



یادگارستان ۱

تدوین و تنظیم: جبریل شادان

سخن گشا:

یادگارستان، سرزمین خاطره‌های تاریخی ما و خنده‌های سرخوشانه و مویه‌های جگرخراش پدران و مادران ماست.

یادگارستان، پاره دوزبهای ماست از آنچه از خلوت‌ها و جلوت‌های متون کهن فراهم کرده‌ایم و از خفایا به در آورده‌ایم، تا بار دیگر خاصیت آینگی میراث مکتوب را زنده سازیم. چه، بوده‌ها و نابوده‌ها، و داشته‌ها و نداشته‌های ما در همین رهگذر هویدا می‌گردد.

«در فضائی که مکان گم شده از وسعت آن

می‌روم تا به قرونی که زمان برده ز یاد

گویی از شهپر جبریل در آویخته‌ام

یا که سیمرغ گرفته‌ست به منقار مرا»

(م. سرشک)

از رهگذر یادگارستان می‌توان دانست پیشینیانمان - که گاه با ایشان می‌پیوندیم و گاه از ایشان می‌گسلیم - به چه‌ها اندیشیده و از چه‌ها گفته‌اند؛ و خاصه، چه‌ها دیده‌اند که امروز در پس حجاب زمان نهفته شده است.

به قول گل نظر، سراینده تاجیکستانی:

هر چند که جوی مولیان خشکیده در مصرع رود کی روان‌ست هنوز!

■ اِنَ الْحِكْمَةِ تَزِيدُ الشَّرِيفَ شَرَفًا.

گفت پیغامبر - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ [وآله] -: حکمت، شریف را، شرف

دیگر بیفزاید.

و این حکمت، علم دین است، و علم دین، مردم خامل را شریف

گرداند و شریف را شرف افزاید.

و گویند که سالم اُقْطَسَ پیش معتصم اندر شد. معتصم او را اکرام

کرد و بر بساط خویش بنشاند.

سالم سجودی بکرد.

خلیفه گفت: این سجود چه راست؟

گفت: ای امیر المؤمنین! من بنده قصابی بودم، قصابی به بصره.

مرا آزاد کرد و مرا مایه نداد. من به بغداد آمدم و خدمت علماء اختیار

کردم. مرا خدای - تعالی - از برکات خدمت ایشان بدین جای رسانید

که امیر المؤمنین مرا بر بساط خویش می‌نشاند. این

سجود شکر از بهر آن کردم.»

(ترک الإطتاب فی شرح الشهاب،

به اهتمام محمد شیروانی، ص ۵۷۳ و ۵۷۴).

■ «سلمان - رضی اللهُ عنه - در وقت وفات گریه

کردی او را گفتند: موجب گریه چیست؟ ... گفت: عهد

کرد رسول - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ عَلَى آلِهِ وَ سَلَّمَ - آنکه حدّ

یکی از ما از معلوم دنیا به قدر زاد سواری باشد؛ و این

زمان، نه چنانم که عهد کرده‌ام. چون سلمان - رضی

اللهُ عنه - وفات کرد، نگاه کردند و جمیع آنچه‌ها کرده

بود، قیمت آن ده درم بود.»

(مفتاح الهدایه، محمود بن عثمان، پژوهش:

عماد الدین شیخ الحکامی، ص ۱۴۸).

■ خواجه را بر کتابه خانه

می‌نوشتند دی که «طال بقاه»

بر سر گور او گذر امروز

تا ببینی نوشته «طاب ثراه»

(دیوان جامی)

■ بندی از وصیت نامه صدرالدین قونوی، جانشین و فرزند

خوانده ابن عربی:

«ویاران و اصحاب خویش را وصیت می‌کنم که پس از من در

مشکلات معارف ذوقی - البته بر مجمل و کوتاه آنها - فرو نروند، بلکه

بسندہ کنند بر اندیشه در آنچه از آن معارف که تصریح دارد و منصوص

و روشن است، نه در آنچه غیر آشکار و صریح است به وسیله تأویل و

برگرداندن فهمیدن، خواه آن در مطالب من باشد و یا در مطالب شیخ

(محبی الدین) - رضی اللهُ عنه - چون این (باب) پس از من بسته و

باز داشته شده است؛ لذا سخنی از ذوق (و مکاشفه) هیچ کس

نپذیرند، مگر کسی از آنان که امام محمد مهدی - علیه السّلام - را

درک (: مشاهده) کرده باشد، سلام مرا به او برساند و از او - آنچه از معارف را که بیان می کند - فراگیرد.»

(ترجمه و متن کتاب الفکوک، پژوهش محمد خواجوی، ص سی و سی و یک)

■ ازان سموم که بر طرف بوستان بگذشت...

جوینی در تاریخ جهانگشای خود، در گزارش افتادن بخارا به دست سپاه چنگیز خان مغول می نویسد:

«وروز دیگر را که صحرا از عکس خورشید طشتی نمود پر از خون، دروازه بگشادند و در نفار و مکاوحت بریستند و ائمه و معارف شهر بخارا بنزدیک چنگیز خان رفتند و چنگز خان بمطالعه حصار و شهر در اندرون آمد و در مسجد جامع راند و در پیش مقصوره بایستاد و پسر او تولی پیاده شد و بر بالای منبر برآمد.

چنگیز خان پرسید که «سرای سلطانست؟» گفتند: «خانه یزدانست.»

او نیز از اسب فرو آمد و بر دو سه پایه منبر بر آمد و فرمود که صحرا از علف خالی است، اسبانرا شکم پر کنند.

انبارها که در شهر بود گشاده کردند و غله می کشیدند.

و صنایدق مصاحف بمیان صحن مسجد می آوردند و مصاحف را در دست و پای می انداخت و صندوقها را آخر اسبان می ساخت، و

کاسات نبید پیاپی کرده و مغنیات شهری را حاضر آورده تا سماع و رقص می کردند، و مغولان بر اصول غنای خویش آوازها بر کشیده و

ائمه و مشایخ و سادات و علما و مجتهدان عصر بر طویله آخر سالاران بمحافظت ستوران قیام نموده و امتثال حکم آن قوم را التزام کرده،

بعد از یک دو ساعت چنگز خان بر عزیمت مراجعت با بارگاه، برخاست و جماعتی که آنجا بودند روان می شدند و اوراق قرآن در میان

قاذورات لگد کوب اقدام و قوایم گشته، درین حالت امیر امام جلال الدین علی بن الحسن الرندی - که مقدم و مقتدای سادات

ماوراءالنهر بود و در زهد و ورع مشارالیه -، روی بامام عالم رکن الدین امام زاده - که از افاضل علمای عالم بود، طیب الله مرقدهما

- آورد و گفت: «مولانا! چه حالتست؟ این که می بینم بیدار هست - یارب! - یا بخواب؟» مولانا امام زاده گفت: «خاموش باش! باد

بی نیازی خداوند است که می وزد! سامان سخن گفتن نیست.»

(تاریخ جهانگشای جوینی، تصحیح قزوینی، ج ۱، ص ۸۰ و ۸۱)

■ دی حاسد کم موی ز اشعار افاضل

می خواند قصاید چه مسجع چه مرصع

گفتم: که کند باب هنر قرع بدینسان؟

برداشت به دعوی سر و گفتا: أنا أفرع!

(دیوان جامی)

■ شخصی این بیت بیدل را خواند:

زندگی بر گردن افتاده ست بیدل! چاره چیست؟

شاد باید زیستن، ناشاد باید زیستن

ملاً فرصتی در تفکر شدند و آخر سر برداشته، گفتند: «بیدل هم

کسی نبوده! این همه گپ بسیار چه کار؟! بگوید: «خفه شدم»،

کفایت می کرد.»

(نوادیر ضیائیة، ص ۹۲؛ با تحریر و تلخیص)

■ در عالم بی زری که سختست حیات

طاعت نتوان کرد به امید نجات

ای کاش ز حق، اشارت صوم و صلاة

بودی به وجود مال، چون حج و زکاة!

(دیوان غالب دهلوی)

■ در تذکره نصر آبادی آمده است: «مشهور است که در هنگامی

که جرفادقان [= گلیپگان] را به تیول عالی جاه حسین قلی داده اند،

ملازمی داشته به آدم خوار مشهور، او را حاکم آنجا کرد. کسی در

مجلس بندگان علمای آقا حسین [محقق خوانساری] نقل می کرد

که شخصی آدمی خوار نام داروغه جرفادقان شده. ایشان فرمودند

که از گرسنگی خواهد مرد!»

(تصحیح محسن ناجی نصر آبادی، ج ۱، ص ۲۶۴)

■ نظام الدین ترینی قندهاری پوشنجی در قواعد العرفاء و آداب

الشعراء گوید:

«امام فُسیری - رحمه الله - فرموده: تقوای عوام دور شدن است

به تن از لوث گناه، و تقوای خواص اجتناب است به سر از مشاهده ما

سوی الله. و حقیقت آن است که بی توشه راه عشق به سر نتوان برد،

و بی شوق مرحله محبت طی نتوان کرد.

زاده راه عاشقان در دست و روی زرد و آه

راه این گونه ست، بسم الله، که دارد عزام راه؟»

(تصحیح احمد مجاهد، ص ۱۹۶)

